روزنامه کیهان 1390.1.30

**خاطرات تدريس و تبليغ**

**در گفت وگو با حجت الاسلام والمسلمين محسن قرائتي (بخش اول)**

حجت الاسلام محسن قرائتي چهره نام آشناي قرآني كه همه او را به نام «معلم خوب قرآن» مي شناسند، از معدود شخصيتهايي است كه در ميان اقشار مختلف جامعه داراي محبوبيت خاصي است و حتي كساني كه چندان علقه اي با دين و روحانيت ندارند به او به ديده علاقه و احترام مي نگرند.

اخلاص قرائتي كلام او را جذاب كرده بطوري كه سخنانش به دل مي نشيند و تاثير شگرفي در روح و جان شنونده مي گذارد.

لطف و عنايت حضرت حق درباره اين روحاني جليل القدر باعث شده كه او به گفته يكي از مسئولان فرهنگي صداوسيما ركورددار طولاني ترين و جذاب ترين برنامه آموزشي تلويزيوني در سطح دنيا باشد.

قرائتي اهل مصاحبه با رسانه ها نيست اما سابقه دوستي حجت الاسلام رحيميان- نماينده ولي فقيه در بنيادشهيد- با وي و درخواست انجام مصاحبه او را به اين كار متقاعد كرده است، لذا در گفت وگوي مفصل با نشريه پاسدار اسلام خاطرات و مطالب جذاب و خواندني زيادي را بيان كرده است.

روزنامه كيهان به لحاظ شخصيت حجت الاسلام قرائتي و اهميت سخنان ايشان اقدام به باز نشر اين مصاحبه كه از شماره 351 و 352 پاسدار اسلام انتخاب شده كرده است كه ذيلابخش نخست آن از نظر خوانندگان عزيز مي گذرد.

- با تشكر از جنابعالي كه اين فرصت را به ما داديد. بفرماييد اولين باري كه پاي تخته سياه رفتيد كي و كجا بود؟

¤ اولين بار ماه رمضاني در كاشان بود. يك تخته رنگ و رو رفته شكسته مدرسه اي بود در مشهد هم كه اولين كارمان بود، تخته سياه نداشتيم، رفتيم يك مقوا پيدا كرديم و با زغال نوشتيم و با جورابمان پاك كرديم! دور تا دور هم آخوند نشسته بودند آن خانه هم يادم هست. الان خانه امام جمعه سبزوار است.

-اين روش را از كي شروع كرديد؟

¤از همان بيست سالگي، حدود چهل و چند سال است. نشاطم هم فرقي نكرده. اگر برگردم به 50 سال پيش همان كاري را مي كنم كه تا الان كرده ام. در عمرم از كاري كه كرده ام، پشيمان نشده ام.

حالاچه طور شده كه شما به فكر زندگي من افتاده ايد؟ مثل اينكه بوي مرگ مي آيد، همه ياد من افتاده اند.

- خدا نكند. زماني كه ما تصميم به گفت وگو با شما گرفتيم، اصلاخبر نداشتيم كه قرار است براي شما پاسداشت بگيرند. اين مسئله كاملاتصادفي است.

چرا هميشه با گچ روي تخته مي نويسيد و با وايت بورد كه راحت تر است، نمي نويسيد؟

¤وايت بورد تازه پيدا شده. ما از قديم تخته سياه داشتيم. نيتم اين است كه به مردم بگويم كه با ساده ترين وسيله هم مي شود ده ها سال كار كرد.

تخته سياه، هم غيراز وايت بورد است و در همه روستاها هم پيدا مي شود.

- خوب، از امام چه خاطراتي داريد؟

¤ يك خاطره اينكه رفتم نجف درس بخوانم، يك سال و دو ماه آنجا ماندم. مي خواستم بيايم ايران و پول نداشتم. به آقاي حليمي گفتم مي خواهم بروم ايران و پول ندارم. آقاي حليمي گفت بروم به امام بگويم كه يك همشهري داريم، اگر پول داريد به او بدهيد. مي گفت وقتي به امام گفتم، امام يك لحظه مكث كرد و گفت: هرچه توي جيبم هست، مال شما. همه جيب هايش را گشت و ديد 57 تومن است و آن را به من داد. اين اولين پولي بود كه از امام گرفتم. يك خاطره ديگر اينكه امام در خانه كوچك در قم نشسته بود. من و پدرم رفتيم پيش امام. وقتي مي خواستيم بياييم بيرون، بابام دست امام را بوسيد. بعد امام همين طور صورت او را نگاه كرد تا آمديم بيرون. به پدرم گفتم چيز عجيبي بود.امام به آن همه آدمي كه بودند و دستش را مي بوسيدند، اعتنا نكرد، اما شما را با چشم هايش تعقيب كرد تا از خانه آمديد بيرون. اين براي ما خيلي مهم بود. اولين شهريه اي كه از امام گرفتيم، 15 تا يك تومني بود كه آقاي [شيخ حسن] صانعي آورد مدرسه. اولين تقسيمي ما بود.

نجف كه بوديم، حاج آقا مصطفي به پسر آقاي خويي تلفني زد كه ما را از تركيه آوردند بغداد؛ شما يك خانه بگيريد كه ما بياييم آنجا. من با آقاي خويي رابطه نداشتم، ولي اين تلفن را شنيدم و پرسيدم آيت الله خميني الان بغداد است؟ رفتيم وارسي كرديم و گفتند بله. چند تا طلبه شديم و يك پولي را روي هم گذاشتيم و رفتيم. ما جزو انقلابي ها نبوديم، طلبه عادي بوديم. 17-18 نفري شديم و پولي روي هم گذاشتيم و يك ميني بوس كرايه كرديم و به مسافرخانه اي در كاظمين رفتيم.

اين خاطره را تا حالاجايي ننوشته ام و به كسي هم نگفته ام. الان يادم آمد. خلاصه رفتيم مسافرخانه و پرسيديم: «آيت الله خميني آمده اينجا؟» گفتند: «بله، غروب بود كه آقايي آمد و گفت من خميني هستم. يك اطاق به من بدهيد.گفتيم خميني در ايران انقلاب كرده، رفته تركيه، گفت: من همانم. هواپيما مرا آورده بغداد و رها كرده و رفته.»

مي گفت: «وقتي ديديم آقاي خميني است، ديدم مسافرخانه در شان ايشان نيست و برديمشان خانه».

- يادتان هست كدام مسافرخانه بود، اسمش چه بود؟

¤ نه، ولي گفتم برويم خانه و آقا را ببينيم. خواهش كرديم و گفت باشد و ما را برد خانه. رفت داخل اطاق و برگشت و گفت: «سيد، خواب است.» گفتم: «آقا كه با عمامه نمي خوابد. شما برو بالاي سرش، عمامه اش را بردار بياور!» او كه نمي توانست در يك لحظه برود پارچه بخرد و عمامه بپيچد. رفت و عمامه آقا را آورد. من خاطرم جمع شد كه آقا آنجاست. دلمان خوش شد كه آقا هست و آن شب تا صبح خوابمان نبرد. يك حسينيه حاجي بمون علي بود، رفتيم آنجا و صبح سحر رفتيم حرم، ديديم بله، امام آمده حرم. ماشين هايي بودند كه از ايران مي آمدند دور فلكه حرم. دويديم پاي ماشين ها و گفتيم برويد ايران بگوييد امام آمده كاظمين. بالاخره در نجف ولوله افتاد و هيئت هايي در كاظمين به ديدن امام آمدند. حاج آقا مصطفي هم براي آقايان صحبت مي كرد.

- امام چند روز در كاظمين ماندند؟

¤ به نظرم يك روز، خدمت امام بوديم و با ايشان رفتيم سامرا. بيرون از سامرا توي بيابان آمدند استقبال. خدا رحمت كند حاج شيخ مجتبي لنكراني و عده اي از شيوخ سامرا بودند. خدمت ايشان رفتيم حسينيه آقاي بروجردي. به نظرم يك شب هم در سامرا بوديم، بعد برگشتيم آمديم. حاج آقا محمد شيرازي در كربلاسنگ تمام گذاشت و چندهزار نفر را چهار فرسخ بيرون كربلابه استقبال امام فرستاد.

- مربوط به چه سالي است؟

¤ سال .44 ما جزو طلبه هاي نجف بوديم و خدمت امام هم رفتيم. يك هفته اي را هم ايشان در كربلابود و نجف هم در اين يك هفته آماده شد. من درس كسي در آنجا مي رفتم كه حالااسمش را نمي برم. وقتي گفتم آيت الله خميني، گفت:«ببين! حرف آيت الله خميني را نزن. اين سيد، مثل نواب صفوي سيد داغي است.» بعدا كه امام درس مكاسب و كفايه مي گفت و درس معروفي هم بود، استاد ما گفت: «من تا حالاايشان را به اين جور نمي شناختم. هركس درس هركسي مي رود، برود، ولي يك درس را هم بايد درس ايشان برود.» يعني نظرش 180 درجه فرق كرد.

- ذيل قضيه خيلي جالب است و لذا مهم است كه اسم آن فرد را بگوييد.

¤ آيت الله راستي. من شاگرد آقاي راستي بودم و رسائل مي خواندم. يعني نگاهش اين طور نبود كه درس امام مثل درس علماي نجف باشد و ايشان مرجع باشد، ولي وقتي امام آمد و درس را در نجف شروع كرد خود آقاي راستي هم بر درس امام حاضر شد و مي گفت هركس هر درسي مي رود، برود، ولي يك درسش بايد درس ايشان باشد. خيلي ها به او نگاه مي كردند. خيلي ها هم البته عصباني شدند كه ايشان چرا اين كار را كرد، چون فضاي نجف اين طور نبود. بعد امام ملاقات هايي با افراد كرد. ما از همه ملاقات ها خبر نداشتيم، ولي از ملاقاتي كه با آقاي حكيم كرد خاطراتي داريم. ايشان به آقاي حكيم گفت شما حركت كن، من دنبال شما هستم.

- شما آنجا بوديد؟

¤ نه، آمدند و گفتند، آقاي حكيم شب اول به ديدن امام نرفت و شب بعد رفت، منتها امام در بازديدها، اول بازديد آقاي حكيم رفت. يعني در ديدن، آقاي حكيم دوم بود، در بازديد، امام اول به ديدار ايشان رفت و گفت شما حركت كن، من دنبال شما هستم. آقاي حكيم گفت آقا! مردم چنين و چنانند. ما يك فتوا داديم و عراق با من اين طور كرد و من به مردم عراق اطمينان ندارم. امام گفت من با مردم ايران پشتيبان شما هستم. فقط يك نفر آنجا بود كه بي اعتنايي مي كرد كه ديگر محو شد. او هم از امام ناراحت بود، ولي آقاي خويي، آقاي شاهرودي و... همه به ديدن امام رفتند.

از شيريني هاي عمر ما اين است كه يك ماه رمضان را در حرم عسكريين احيا گرفتيم، چون آقاي بروجردي گفته بود شما كه مي خواهيد برويد مدينه را آباد كنيد، سامرا هم مثل مدينه.

لااقل 100 تا طلبه ماه رمضان ها برويد سامرا، روزها بخوابيد و شب ها تا صبح احيا بگيريد كه در حرم عسكريين در 30 شب ماه رمضان باز باشد. من مقلد آقاي خوانساري بودم. ايشان گفت من اين كار آقاي بروجردي را اجرا مي كنم. اعلام كردند كه آقاي خوانساري 100 تا طلبه مي خواهد كه بروند احيا بگيرند. من چون مقلد ايشان بودم، ثبت نام كردم. زمستان بود و شب ها هم 14 ساعتي بود. روزها مي خوابيديم و از غروب مي رفتيم و تا صبح در حرم بوديم. يك بار ديدم در حرم تنهاي تنها هستم تا بقيه يكي يكي جمع شدند. آن ماه رمضان براي ما ماه رمضان خوبي بود. قله عمر من آن سامراست.

- در ايران هم خاطره اي با امام داريد؟

¤ حالامثلااين حرف هاي ما به درد مردم مي خورد؟

- بله، اينها بخشي از تاريخ انقلاب است.

¤ من در انقلاب سهمي نداشتم و در حد معمولي بودم و مثلادر راهپيمايي ها شركت مي كردم. قبلش هم دائماً شك داشتم تا زماني كه امام فرمود اي كاش من بين شهداي خيابان ژاله بودم. اين «اي كاش» را كه گفت، فهميدم كه بايد برويم و اگر تيراندازي هم شد و كشته هم شديم، شهيد هستيم. قبلاكسي به ما نگفته بود اگر احساس خطر هم كرديد، راهپيمايي برويد. اين كلمه «اي كاش» حكم فتوا را داشت و لذا خيلي رسمي در راهپيمايي ها شركت مي كرديم. رابط بين ما و انقلاب هم تقريباً آقاي مطهري بود. من اولين دفعه ايشان را در اهواز ديدم.

- چه سالي؟

¤ خيلي دقيق نمي دانم.

- بعد از سال 41 بود؟

¤ بله، سال ها قبل از پيروزي انقلاب بود. وقتي مي خواست برود، اين كلمه را از ايشان شنيدم كه اگر من بروم تهران و به ما بگويند اهواز چه خبر است؟ مي گويم كشف من قرائتي است! بعد تلفنش را داد و گفت خانه ما بيا. پنجشنبه ها در قم درس داشت و مرتب خانه ما مي آمد. خيلي به من لطف داشت. يك روز هم به من زنگ زد كه من مقدار زيادي نوار تفسير دارم، بيا بنويس. گفتم: «من در خدمت آقاي مكارم براي تفسير نمونه هستم. مي خواهيد آن را تعطيل كنم و بيايم؟» گفت: «نه تعطيل نكن.» گفتم: «دو تا را نمي توانم.» گفت: «پس هيچي».

انقلاب كه شد، آقاي مطهري به من زنگ زد كه، سريع برو تلويزيون. رفتم و يك جوان قدبلندي آمد به استقبال. همان جواني كه قرآن در صحنه با آقاي طالقاني بود.

- دكتر جلالي...

¤ بله، همان كه بعد در يونسكو بود. دم زنجير ساختمان تلويويزيون آمد و پرسيد قرائتي شماييد؟ گفتم بله. ايشان ما را تحويل گرفت و برد آنجا. ورودم در تلويزيون هم اين طور بود كه گفتم: «مي توانم شما را با حرف منطقي، دو ساعت بخندانم كه هرچه بخواهيد لبتان را جمع كنيد، نتوانيد.» گفتند: «بايد امتحان بدهي.» گفتم: «باشد». آمدند نشستند و ساعت ديدند و ما شروع كرديم به حرف زدن. گفتند ما مي خواستيم دو تا آخوند بيشتر در تلويزيون نباشد، يكي امام، يكي آقاي طالقاني و حالاشما بايد عمامه ات را برداري كه هم در تلويزيون از شما استفاده كنيم و هم قراري كه داريم به هم نخورد. گفتم: «نه، من عمامه ام را برنمي دارم».

خلاصه فيلمبرداري كردند و الان بيشتر از 30 سال است كه آنجا مانده ام. از الطاف خداوند عالم است كه در اين 30 سال حتي يك شب جمعه هم از طرف من تعطيل نشده. شده كه يك وقت شب جمعه به سال تحويل خورده و پيام امام يا آقا پخش شده، يعني برنامه اي پيش آمده كه برنامه من حذف شده، ولي شايد در سال يك بار بيشتر نشده باشد.

- شما ظاهراً قديمي ترين چهره تلويزيون هستيد. فردي نقل مي كرد اينكه يك نفر بيش از 30سال در يك شبكه تلويزيوني برنامه داشته و آن برنامه جذابيتش را همچنان حفظ كرده باشد، در دنيا كم نظير است.

¤ نمي دانم. دنيا را بايد وارسي كرد. ولي بله، بيننده دارد، بيننده هاي خوبي هم دارد، الحمدلله.

- از شهيد مطهري خاطره ديگري هم داريد؟

¤ ايشان چند هفته اي، پنجشنبه ها تقريباً مرتب مي آمد منزل ما. ناهار مي خورد و بعد استراحت مي كرد. من براي اينكه بچه ها سروصدا نكنند، دو تا دختر كوچولويم را بغل مي كردم و در كوچه هاي قم راه مي بردم. ايشان يك ساعت مي خوابيد و چاي مي خورد و من توي ماشينش مي نشستم. يك بنز مشكي قديمي داشت.

- خودش رانندگي مي كرد؟

¤ نخير، راننده داشت. توي ماشينش مي نشستم و تا حضرت عبدالعظيم از ايشان سوال مي كردم. بعد پياده مي شدم و برمي گشتم، يعني دو ساعت خصوصي سوالات زيادي از ايشان مي پرسيدم.

- هيچ وقت پيش ايشان درس نخوانديد؟

¤ نه، كتاب هايش را خوانده ام. آقاي مطهري در مورد رفتن به تلويزيون مي گفت من به امام گفته ام و اين حرف را كه شما بايد به آنجا برويد، از قول امام مي گويم، چون تلويزيون فقط نسبت به امام تمكين مي كردند. وقتي ما رفتيم تلويزيون، امام بحث هاي ما را ديد و خوشحال شد. يك سالي گذشت حاج احمدآقا مي گفت امام از برنامه تو خوشش مي آيد. من در راه برگشت از جبهه، نزديك خرم آباد بودم كه راديو را روشن كردم و ديدم امام مي گويد تو نماينده من در نهضت سوادآموزي هستي.

باز يك زماني امام، پولي را براي من فرستاد. امام دو بار براي من پول فرستاد. يك بار 100 تومن، يك بار 50 تومن، 100 تومان در آن زمان پول خوبي بود و با آن دو تا قالي براي دو تا دخترهايم خريدم كه الان آن دو تا قالي يكي يك ميليون بيشتر مي ارزد. يك بار پيغام فرستادم كه من شرعاً فقير نيستم. فرمود كه اين پول براي فقرا نيست، اين هديه است.

يك بار هم خدمت امام رسيدم و گفتم: «كسي روي شما اشكال داشته باشد طوري نيست؟» فرمود: «نه.» گفتم: «من روي شما دو تا اشكال دارم. خجالت مي كشم چراغ قوه به خورشيد بيندازم، ولي در ذهنم هست.» پرسيد: «چيست؟» گفتم: «شما يك جاهايي نماينده مي گذاريد كه ضرورت ندارد. مثلانهضت سوادآموزي چه خطري داشت كه نماينده گذاشتيد يا هلال احمر كه بايد به سيل زده ها پتو بدهد، چه خطري داشت كه آقاي غيوري را گذاشتيد؟ آن وقت دو سه جا كه خيلي اهميت دارند، نماينده نداريد.» فرمودند: «كجا؟» گفتم: «اطاق پخش تلويزيون. اينكه چه برنامه هايي پخش مي شوند، خيلي مهم است. يكي هم كتاب هاي درسي آموزش و پرورش. ميليون ها كتاب چاپ مي شود و بچه ها سطر به سطر مي خوانند. توي اين كتاب ها چيست؟ شما در دروازه هاي فكري نسل نو، نماينده نداريد و آن وقت در نهضت سوادآموزي براي آب باباي پيرزن ها نماينده داريد».

- امام چه گفت؟

¤ امام فرمود: «من روي حرف شما تامل مي كنم». يك چيز ديگر هم گفتم، گفت روي اين حرف هم تامل مي كنم. يك بار هم با حاج شيخ حسن صانعي بود كه خدمت امام رسيديم. فرمود: «من برنامه هاي شما را مي بينم، لذت مي برم، استفاده و به شما دعا مي كنم.» هر وقت هم مرا ميان جمعيت مي ديد، مي خنديد.

يك بار هم در جمعيت بودم و داشتم مي رفتم، امام فرمود به ايشان بگوييد بيايد داخل. خود امام فرمود و ما رفتيم خدمتشان. بعد به امام گفتم: «يك دقيقه به من اجازه بدهيد غيبت كنم.» امام تاني كرد و گفت: «خيلي خب! يك دقيقه غيبت كنيد.» و از سروش گفتم كه نماينده امام در شوراي انقلاب فرهنگي بود و كارش درست نبود. به امام گفتم: «گاهي اوقات ممكن است حيوانات زودتر از آدم ها زلزله را بفهمند!»

-اين را گفتيد؟

¤ بله، چون توهين بود به امام كه حالايك بچه طلبه برود آنجا و اين حرف را درباره نماينده ايشان بزند. فقط مي دانم امام به قدري خوشش آمد كه از خانه كه آمدم بيرون، حاج احمدآقا آمد توي كوچه آمد دنبال من و گفت: «آقاي قرائتي! شما خانه داري؟» گفتم: «بله» گفت: «از خودت هست؟» گفتم: «بله» من از اين جمله اي كه حاج احمدآقا وسط كوچه از من پرسيد، احساس مي كنم امام به قدري خوشش آمده بود كه گفته بود برو ببين اگر خانه ندارد، برايش يك خانه بخريد.

-امام، هم از اصل مطلب خوشش آمده بود، هم از تمثيلي كه به كار برديد.

¤به هر حال گفتم خانه دارم و خانه ام هم ملكي هست.

يك بار هم رفتيم اجازه بگيريم. گفتيم ما نماينده شما شديم، حالاتوقع مردم از ما رفته بالا. مي آيند مي گويند در گوش بچه اذان بگو! بالاخره يك پولي بايد گذاشت زمين. مي گويند بيا فلان جا كلنگ افتتاحيه بزن. بالاخره نماينده شما خرج دارد. خرج نمايندگي را از پول نهضت بدهيم؟ فرمود: نه، از پول نهضت ندهيد. مجازيد از وجوهات در شان خودتان خرج كنيد. اين اجازه را هم به ما داد، ولي ما دستمان به وجوهات نيست.

يك بار هم رفتيم خدمت امام و گفتيم آقا! ما ايام جنگ مي رويم جبهه. ماشينمان مال بيت المال است. يك جا بنزين مي زنيم. يك جا ناهار مي خوريم، يك جا تلفن مي كنيم. پول كه از ما نمي گيرند. خودمان و ماشينمان و پاسدارهايمان به هر گردان و لشكري كه مي رسيم همان جا از امكانات موجود استفاده مي كنيم. خب، حالابنزين را ارتش مي زند مي رويم سپاه، بنزين را سپاه مي زند، مي رويم جهاد سازندگي. اينها همه قاطي پاتي مي شوند. اما فرمود همه را كنترل كن ببين چقدر بنزين در چه مسيري مي زنيد. گفتم اگر بخواهم اين كار را بكنم كه دائما بايد نگاهم به عقربه بنزين باشد. خيلي براي من سخت است. پس حالاكه اين طور شد، اجازه بدهيد از جبهه رفتن معاف باشيم و فقط با پول نهضت بنزين بزنيم و براي نهضت هم كار كنيم. ايشان تاني كرد و فرمود شما مهمان من باش، چون پول نمي گيري، از همه امكانات استفاده كن و همين راهي را كه مي روي برو. آن روزها پرورش هم معاون ما بود و از آموزش و پرورش آمده بود توي نهضت يك مدتي من معاون آقاي پرورش بودم، بعد ايشان معاون من شد!

-از آقاي پرورش مي گفتيد.

¤به امام گفتم آقاي پرورش كه وزير بود، حالاآمده در نهضت. ما در شوراي مركزي نهضت پنج نفريم.

اجازه اي كه به من داده ايد كه از امكانات نظام استفاده كنم، به آن چهار نفر هم بدهيد. فرمود: نه، من به آنها نمي دهم. به شما مي دهم به خاطر شغلي كه داري و مي خواهي توي كشور تاب بخوري.

يك بار هم گفتم آقا! من توي تلويزيون خيلي موفقم، توي شهرها مي روم شلوغ مي شود، توي حوزه مي روم طلبه هاي جوان خيلي دور مرا مي گيرند، توي دانشگاه خيلي از من استقبال مي كنند، همه را هم خراب مي كنم چون چند تا كار را نمي شود با هم كامل انجام داد. شما امام هستيد. به من بگوييد تو مال صدا و سيما، تو مال سخنراني توي شهرها، تو براي دانشگاهي ها يا حوزه، يكي از اينها را بفرماييد، چون روي آن متمركز مي شوم و راحت تر است. اين جوري تشتت پيش مي آيد. امام باز يك لحظه تامل كرد و فرمود نمي توانم تشخيص بدهم. اختيار با خودت.

بعد از امام هم به آيت الله خامنه اي گفتم آقا! من پنج شش جا كار مي كنم و نمي توانم به همه برسم. تازه آن موقع ستاد نماز و ستاد زكات و ستاد تفسير هم نبود. حالاكه بيشتر هم شده. من امروز كه پا شدم سلام صبح به خير تلويزيون بودم، بعد رفتم سپاه براي فعالان قرآن سپاه در كل كشور حرف زدم، بعد رفتم دانشگاه تهران كه شنبه يكشنبه دوشنبه امامت نماز جماعت آنجا با من است و چند دقيقه اي هم تفسير مي گويم، بعد رفتم نهضت و ستاد نماز، از اينجا هم بايد بروم شب مطالعه كنم براي فردا تلويزيون.

يك بار هم به امام گفتم آقا! يك عده از بي سوادها نمي آيند سركلاس. ما به يك نحوي الزام و اجبار داشته باشيم، مثلامستحبات را براي اينها ببنديم. بگوييم هر كس مي خواهد برود عمره، به شرطي ثبت نام مي كنيم كه سواد داشته باشد يا همين طور سوريه. اجازه بدهيد طبق قانوني جلوي مستحبات را بگيريم كه بي سوادها مجبور بشوند بيايند سواد ياد بگيرند. اما فرمود نه، يك كسي كه سواد ندارد، به چه دليل عمره نرود؟

روزنامه كيهان، شماره 19905 به تاريخ 30/1/90، صفحه 6 (معارف)